

داشته باشد. نیوسام خواهش کرد که دکتر کین با دکتر ابن داستین پزشک مخصوص وزارت خارجه تماس بگیرد. کین این کار را کرد. فردای آن روز کین وارد کوثرناواکا شد و فلاندرن يك گزارش می‌صفحه‌ای به او تسلیم کرد که معالجاتی را که او و ژان برنار از ۱۹۷۴ از شاه کرده بودند شرح می‌داد.

به گفته کین «فلاندرن در مورد مراقبت‌هایی که از شاه شده بود حالت پوزش‌طلبی داشت.» شاه بسیار کم به آنها اجازه داده بود که به معالجه‌اش پردازند. ۱۹. خاطره فلاندرن از این ملاقات تا حدودی فرق دارد. می‌گوید گمان می‌کرده‌است آرماتو يك متخصص سرطان‌شناس را از نیویورک خواهد آورد نه يك متخصص در بیماریهای گرمسیری را. او عقیده دارد ممکن است کین آدم خوبی باشد، ولی نمی‌توانست از مسائل واقعی شاه مطلع باشد. می‌گوید: «علم پزشکی بسیار تخصصی شده‌است. يك نفر که در يك رشته بخصوص کار می‌کند ممکن است از آنچه در اتاق مجاور می‌گذرد بی‌اطلاع باشد.» ۲۰. کین نظر دیگری دارد. می‌گوید: «وقتی از يك پزشک خوب نظرخواهی می‌شود، او می‌تواند متخصصین مناسب را به بالین بیمار بیاورد.»

سپس کین و فلاندرن و پزشکان مکزیکی به دیدن شاه رفتند. این نخستین‌مورد از يك رشته دسته‌بندی‌های بین‌المللی در اطراف بستر شاه بود (که در بعضی موارد حاضر به کشتن یکدیگر بودند). قیافه شاه ترسناک شده بود. کین یقین پیدا کرد که شاه یرقان انسدادی دارد و علت آن را سنگ‌کیسه صفرا تشخیص داد. ظاهراً شیمی‌درمانی دیگر مؤثر نبود. طحالش مجدداً بزرگ شده بود و غده‌های لنفاوی گردنش هم ورم کرده بود. فلاندرن با نظر او موافقت کرد.

به گفته کین شاه از اینکه قبلاً حقیقت را به او نگفته بود پوزش طلبید و اظهار داشت «مصالح مملکتی» مانع بوده‌است.

اکنون شخصیت برجسته کین شروع به خودنمایی کرد. ژرژ فلاندرن پزشک مخصوص شاه بود و سالیان دراز این وظیفه را برعهده داشت. اما اکنون بن کین سررشته امور را به دست می‌گرفت. همانطور که

19) *American Medical News*, August 7, 1981.

۲۰) مصاحبه نگارنده با فلاندرن، ۲۶ فوریه ۱۹۸۵.

قبلا فلاندرن گفته بود، کین نیز به شاه اظهار داشت که باید بی‌درنگ در بیمارستان بستری شود. یرقان انسدادی می‌بایست در عرض ۴۸ ساعت عمل شود و حال آنکه شاه هفته‌ها بود به آن مبتلا شده بود. علت آن ممکن بود سرطان لوزالمعده یا سنگ کیسه صفرا باشد و این سنگها را می‌بایست خارج کرد. پس از آن پزشکان می‌بایست در مورد طحال و غدد لنفاوی و وضع خون او تصمیم بگیرند.

شاه پرسید آیا می‌توان همه این کارها را در مکزیک انجام داد، زیرا فلاندرن قبلاً همه ترتیبات را داده است. کین با شیوه خشن و بی‌تربیت خود - که بعدها کانون‌درام گردید - پاسخ داد: «اعلیحضرتا، البته شما می‌توانید عمل جراحی را در مکزیک، در داکسا و حتی در تمبوکتو زیر یک چادر انجام بدهید.»

شاه هنوز مکزیک را ترجیح می‌داد، او به فلاندرن اعتماد داشت و فلاندرن معتقد بود تسهیلات مکزیک خوب است، اما وقتی از او سؤال شد که آیا تسهیلات امریکایی بهتر نیست، ناچار شد موافقت کند. وانگهی، ثروتمندان مکزیکی به اطرافیان شاه گفته بودند که هر وقت بیمار می‌شوند برای معالجه به امریکا می‌روند. آرماتو به فلاندرن گفت: «برای شخص شاه، فقط بهترین به‌درد می‌خورد و بهترین نیز فقط در امریکا است.»

یک نگرانی دیگر نیز وجود داشت و آن امنیت بود. آرماتو نگران آن بود که حفظ جان شاه از خطر تروریستها در یک بیمارستان مکزیکی مقدور نباشد. هر یک از دربانهای بیمارستان، هر مردی که روپوش پزشکان را پوشیده و به صورتش دهن‌بند زده بود امکان داشت آدمکش باشد، از این لحاظ نیز آرماتو مایل بود شاه به امریکا برود.

ولی خود شاه هنوز سخت بی‌میل بود و مرتباً می‌گفت: «در آنجا مرا نمی‌خواهند.» بعدها دکتر کین درباره این مرحله اظهار داشت: «دکتر فلاندرن به‌عنوان پزشک مسئول خودش را کنار کشید، هرچند تا پایان کار باقی ماند. اکنون من پزشک شاه بودم.» این بود که به طرح نقشه برای بردن او به نیویورک پرداخت.

فلاندرن این مرحله را با اندکی تفاوت تعریف می‌کند. می‌گوید من هرگز خودم را کنار نکشیدم. کین خودش سررشته امور را در دست

گرفت. بین پزشکانی که ملیتهای مختلف دارند غالباً اختلاف نظر و بحران روی می دهد و گویا اینکه فلاندرن به اندازه کافی انگلیسی صحبت می کند ولی بر این زبان مسلط نیست. او بعدها متذکر شد که پاره ای از امریکاییان از اینکه مردم زبانشان را به روانی صحبت نمی کنند ناراحت می شوند. «امریکاییها زیاد هم با تربیت و ملایم نیستند.»

فلاندرن بعدها اقرار کرد که بشدت آشفته شده بود. می گوید: «جنجال برپا کردم. گفتم حاضر نیستم مسئولیتهای خود را به يك انگل شناس خنده رو واگذار کنم. این کار برایم رنج آور بود.» عقیده داشت حرفش منطقی است. او يك سرطان شناس مسئول يك بیمار سرطانی بود که حالش رو به وخامت می رفت. دلیلی نداشت جای خود را به يك متخصص بیماریهای گرمسیری واگذار کند. کین به روایت خودش اصلاً متوجه بی میلی فلاندرن نشد.

فلاندرن می گوید وقتی آرام گرفت که به او اطمینان دادند که دکتر کین مسئول قضیه باقی نخواهد ماند بلکه شاه را به يك سرطان شناس بیمارستان مموریال خواهد سپرد که مورد تأیید فلاندرن بود. اما بتدریج که بحث بر بالین بیمار ادامه یافت و معلوم شد که دکتر کین قصد دارد شاه را به بیمارستان نیویورک ببرد، فلاندرن دوباره زبان به اعتراض گشود. اسدالله علم وزیر دربار شاه پس از آنکه در بیمارستان امریکایی پاریس معالجه شده بود، به آن بیمارستان انتقال یافته و در آنجا مرده بود. فلاندرن و گروهی از پزشکان فرانسوی همراه علم به نیویورک پرواز کرده بودند و تجربه وحشتناکی از طرز رفتار کارکنان بیمارستان نیویورک داشتند. این بود که فلاندرن پسوی ملکه رفت و در گوشش زمزمه کرد: «این يك فاجعه است. بدترین اتفاقی که ممکن است روی دهد.»

فلاندرن می گوید ملکه این سخنان را برای شاه بازگو کرد و او به کین و سایر پزشکان گفت که نظرشان را تأیید نمی کند. امریکاییان مجدداً به او اطمینان دادند که بیمارستان مموریال در همان خیابان و روبروی بیمارستان نیویورک قرار دارد و هر دو با يك راهروی زیرزمینی به یکدیگر متصل هستند و از این راهرو خواهند توانست او را برای درمان به آنجا ببرند.

در این لحظه فلاندرن احساس درماندگی کرد و خودرا کاملاً تنها یافت. پس از آنکه جلسه مشاورهٔ طبی در بالین شاه پایان یافت، او مجدداً تنها به دیدار شاه شتافت و از او پرسید آیا مایل است که خود او هم به نیویورک بیاید؟

به خاطر می‌آورد که شاه پاسخ داد: «شما تا به حال خدمات زیادی به من کرده‌اید. اطمینان دارم که خودتان نیز مسائلی دارید. بنابراین ضرورتی ندارد که به نیویورک بیایید.» واقعیت این است که فلاندرن تصور نمی‌کرد وجودش در نیویورک چندان مفید باشد. می‌گوید: «من امریکاییان را می‌شناختم. می‌دانستم که پس از تجربهٔ اسدالله علم قادر به انجام هیچ کاری در نیویورک نخواهم بود. با وجود این گاهی تأسف می‌خورم که چرا همراه او نرفتم. اما امریکاییان هیچ تلاشی در دعوت من به نیویورک نکردند.»

او برای خدا حافظی نزد ملکه رفت. ملکه يك گلدان نقره کوچک مکزیکی که رویش علامت خانوادهٔ پهلوی نقش شده بود به او داد و گفت از اینکه هیچ چیزی از ایران ندارد که به او بدهد متأسف است و با لبخندی شرم‌آگین افزود: «شاید بتوانید از آن به عنوان جامدادی روی میز تحریرتان استفاده کنید!»^{۲۱}

ملکه در وضعی بسیار ناراحت‌کننده قرار گرفته بود. او نیز مانند شاه به فلاندرن اعتماد داشت، ولی امریکاییان به او می‌گفتند که شوهرش باید به امریکا برود. او نیز مایل نبود به آن کشور برود ولی می‌گوید: «نمی‌خواستم مسئولیت را به گردن بگیرم. هر کسی می‌داند که ایالات متحد بهترین‌جا برای معالجه است و اگر ما شاه را در مکزیك معالجه می‌کردیم و حادثه‌ای رخ می‌داد، احساس می‌کردم که تا آخر عمر خودم را برای نرفتن به امریکا سرزنش خواهم کرد...»^{۲۲}

آن شب که ۸ اکتبر بود، کین به دکتر داستین پزشك مخصوص وزارت خارجه تلفن کرد و تشخیص پزشکان و توصیه‌های آنان را

(۲۱) همانجا.

(۲۲) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

برایش شرح داد. گمان می‌کرد مکالمه تلفنی‌اش ضبط می‌شود. کین اظهار داشت که می‌تواند یک تیم پزشکی برای معالجه شاه در مکزیک جمع‌آوری کند ولی اگر او را به بیمارستان نیویورک منتقل سازند بهتر خواهد بود. داستین پرسید چه مدت وقت دارند. کین پاسخ داد: «چند روز آری، چند هفته شاید، چند ماه به هیچ‌وجه.»

صبح فردای آن، موضوع در نشست صبحانه هفتگی پرزیدنت کارتر که به امور خارجی اختصاص داشت مطرح گردید. اکنون سایروس ونس نظرش را تغییر داده بود. او عقیده داشت به دلایل انسانی و مستی [!] باید به شاه اجازه ورود داده شود.

بعدها نوشت: «ما در برابر ترازویی قرار گرفته بودیم که در یک کفه آن نجابت متعارف و انسانیت [!] و در کفه دیگر امکان صدمه دیدن اعضای سفارت‌تعمان در تهران قرار داشت.»^{۲۳} کارتر هنوز استدلال می‌کرد که این کار برخلاف منافع امریکاست. همیلتون جردن رئیس ستادش چشم به گرفتاریهای سیاسی آن دوخته بود و گفت: «آقای رئیس جمهوری، اگر شاه در مکزیک بمیرد آیا به بهانه‌ای که بدست کیسینجر خواهد داد اندیشیده‌اید؟ او خواهد گفت: شما ابتدا باعث سقوط شاه شدید و اکنون او را کشتید.»

کارتر جواب داد: «کیسینجر به درک! من رئیس‌جمهور این کشور هستم!»^{۲۴}

سرانجام ونس و برژژینسکی متفقاً در زمینه اصول انسانی استدلال کردند. کارتر تنها مانده بود. از مشاورانش خواست که درباره وضع مزاجی شاه مجدداً بررسی کنند و از سفارت امریکا در تهران بپرسند که آیا امنیت آنها در خطر نخواهد افتاد. ونس موافقت کرد که این کار را بکنند.

درحالی‌که جلسه در شرف پایان بود، کارتر پرسید: «اگر آنها سفارت ما را اشغال کنند و شهروندان ما را به گروگان بگیرند، آنوقت شما آقایان توصیه انجام چه کاری را به من خواهید کرد؟»^{۲۵}

23) Vance, *Hard Choices*, p. 371.

24) Jordan, *Crisis*, p. 24.

25) *Ibid.*

* * *

چهل و هشت ساعت پس از این جلسه، کاردار امریکا در تهران وضع مزاجی شاه و این امکان را که به او اجازه ورود به امریکا داده شود به اطلاع مهدی بازرگان نخست‌وزیر و ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه رساند. هر دو آنها آشکارا شگفت‌زده شدند. انقلابیون روزنامه‌هایی را که از رژیم پهلوی باقی مانده بود تصرف کرده بودند و هرگونه شایعه‌ای را که در کوچه و بازارهای تهران رواج داشت منتشر می‌کردند و تا به حال هیچ صحبتی از سرطان شاه در میان نبود. بازرگان و یزدی از فکر رفتن شاه به امریکا خوششان نیامد. تقریباً همه ایرانیان این کار را تکرار توطئه سیا در ۱۹۵۲ بمنظور بازگرداندن شاه تلقی خواهند کرد. ممکن است این قضیه موقعیت خود آنان را در برابر آیت‌الله خمینی که فشار زیادی برای اقدامات تندتر بمنظور استقرار رژیم مذهبی می‌آورد، تضعیف کند. اما اگر قرار بود شاه به امریکا برود تکزاس بهتر از نیویورک خواهد بود زیرا در این صورت او در قلب مخالفان تبعیدشده رژیم قرار نمی‌گرفت. اگر به نیویورک می‌رفت ایرانیان یقین پیدا می‌کردند که او مشغول توطئه‌ای علیه انقلاب است. مقامات ایرانی دستور دادند تعداد بیشتری پلیس در اطراف سفارت قرار داده شود. ۲۶

در همان حال دکتر داستین پزشک مخصوص وزارت خارجه با مشاور طبی سفارت امریکا در مکزیکوسیتی صحبت کرده بود. در آن هنگام می‌گفتند که این شخص که دکتر خورخه سروانتس نام داشت تأیید کرده بود که بهتر است شاه به امریکا برود. با این همه بعدها ضمن تحقیقی که روزنامه نیویورک تایمز به عمل آورد، این مکالمه «غیررسمی» توصیف شد و خود سروانتس ادعا کرد که به داستین اظهار داشته بود که همه نوع تسهیلات در مکزیکوسیتی وجود دارد. ۲۷ داستین به رؤسای مافوقش در وزارت خارجه گزارش داد که براساس مکالماتی که با کین و سروانتس داشته‌است اعتقاد دارد که شاه باید فوراً به امریکا بیاید. اما کین بعداً ادعا کرد که چنین چیزی به داستین

26) Sick, *All Fall Down*, pp. 184-85.

۲۷) مجله نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

نگفته بود. او گفته بود که «شاه در ظرف چند هفته نیا به معالجه دارد اما نه لزوماً در چند روز آینده.» و نیز بعداً ادعا کرد که به دکتر داستین گفته بود هر چند شخصاً نیویورک را ترجیح می‌دهد ولی معالجه در مکزیك نیز امکان‌پذیر است. اما استنباط کاخ سفید چنین نبود. گزارش پزشکی که دکتر داستین به وزارت خارجه تسلیم کرد قاطعانه‌تر از مطالبی است که کین ادعا می‌کند به داستین گفته است. کتاب سفید محرمانه‌ای که متعاقب این قضیه کاخ سفید تهیه و منتشر کرد، اظهار نظر او را چنین نقل کرده است:

برای تشخیص دقیق این نوع بیماری لنفوما و درجه پیشرفت و تعیین الرات آن در روندی که تولید بیماری یرقان کرده است و تصمیم درباره معالجات بیشتر، مطالعات فوق‌العاده فنی لازم است. در اینگونه موارد معمولاً معالجات شیمی‌درمانی فرعی ضرورت دارد ولی باید براساس مؤثر واقع شدن تدریجی تشخیص صحیح صورت بگیرد. اینگونه مطالعات با هیچ‌یک از تسهیلات پزشکی مکزیك عملی نیست. نظر دکتر داستین این است که «وضع مزاجی بیمار فوریت دارد و بسرعت رو به وخامت است. هر روز که یرقان شدیدتر شود و حالت روحی بیمار رو به خرابی برود، احتمال بهبود او از عمل جراحی که ضرورت قطعی دارد، کمتر خواهد شد.»

با گذشت زمان عجیب می‌نماید که چرا وزارت خارجه امریکا يك سرطان‌شناس درجه اول امریکایی را (همانطور که فلاندرن پیشنهاد کرده بود) به کوثرناواکا نفرستاد یا دست‌کم از دکتر کین نخواست که به يك سرطان‌شناس مکزیکی که فلاندرن انتخاب کرده بود تلفن کند و ببیند آیا می‌توانند مراقبت‌های لازم را در مکزیك به شاه بدهند. هیچ‌یک از این کارها انجام نگرفت.

در ۲۰ اکتبر کارتر يك گزارش «فوق‌العاده حساس» از وزارت خارجه دریافت کرد که می‌گفت شاه مبتلا به «سرطان لنف بدخیم شده که با يك انسداد داخلی نیز توأم گردیده و در نتیجه باعث یرقان شدید

شده است و نیاز به آزمایشهای تشخیصی اساسی دارد. دکتر کین... به ما اظهار داشته که این آزمایشهای تشخیصی با هیچیک از تسهیلات پزشکی مکزیك انجام پذیر نیست و توصیه کرده که این آزمایشها در ایالات متحد انجام بگیرد. دیوید راکفلر تقاضا کرده که ما به شاه اجازه بدهیم بمنظور تشخیص و درمان بیماریاش در بیمارستان اسلون-کترینگ نیویورک بستری شود. مشاور طبی وزارت خارجه توصیه دکتر کین را تأیید می کند. بعدها کین انکار کرد که هرگز اسم بیمارستان اسلون-کترینگ را که بخشی از بیمارستان نیویورک است و در آن سوی خیابان قرار دارد برده و تقاضای بستری کردن شاه را در آن کرده باشد.

اکنون همه اطرافیان رئیس جمهوری و حتی خود او از ندادن اجازه ورود به يك متحد قدیمی امریکا ناراحت بودند. هم به دلایل انسانی [!] و هم به دلایل سیاسی هیچیک از آنان مایل نبودند شاه در نتیجه سرسختی آنان در ندادن اجازه ورود، در مکزیك بمیرد.

همانطور که بعدها وزارت خارجه گفت، اگر در مکزیك تسهیلات مناسب وجود نداشت در اروپای غربی که وجود داشت. «با وجود این نتیجه گیری شد که همان موانعی که در ماه مارس هنگام جستجو برای یافتن کشوری که شاه را بپذیرد پدیدار شده بود، اکنون نیز که شش ماه از آن تاریخ می گذشت و در جستجوی کشوری برای معالجه او بودند، وجود دارد. بنابر اظهارنظرهای پزشکی مستقل که در درون وزارت خارجه می شد، هر روز تأخیر ممکن بود وضع مزاجی شاه را بدتر و شاید علاج ناپذیر سازد... هنگامی که تقاضا مطرح شد و ماهیت واقعی بیماری شاه روشن گردید، وزارت خارجه را عملاً از جستجو برای تسهیلات جایگزین در کشورهای دیگر بازداشت.»

لوپز پورتیو رئیس جمهوری مکزیك از بیماری شاه باخبر شده و قبلاً به او گفته بود هر وقت معالجه اش تمام شود خواهد توانست به خانه واقع در کوئرتاواکا برگردد. براساس این تفاهم جیمی کارتر موافقت کرد که شاه به نیویورک پرواز کند. ۲۸

* * *

در شب ۲۲ اکتبر، شاه و همراهانش مکزیك را با يك هواپیمای گلفاستریم کرایه‌ای ترك نمودند. او بیزحمت توانست از اتومبیل تا هواپیما راه برود. هنگام پرواز به آرامی در صندلی‌اش نشسته بود و بعداً نوشت که وقتی هواپیما برفراز خلیج مکزیك به سوی فلوریدا پرواز می‌کرد به سرنوشت ایران می‌اندیشید. ۲۹.

هواپیما دستور داشت که بمنظور انجام تشریفات گمرکی در فورت لادریدیل فرود آید. فرح بعدها گفت: «بیدیهی است که ما می‌بایست در يك فرودگاه ناشناس فرود بیاییم.» هیچ‌کس در این فرودگاه در انتظارشان نبود، جز يك بازرس کشاورزی که می‌خواست بداند آیا آنها گیاهی با خود نیاورده و قصد ریختن زباله‌هایشان را ندارند. شاه به خنده افتاد.

ناچار شدند يك ساعت منتظر بمانند تا مأموران مربوطه از شهر برسند. فرح بخاطر می‌آورد: «اجازه نداشتیم هواپیما را ترك کنیم. من در زمین فرودگاه قدم می‌زدم. در درون هواپیما هوا بقدری گرم بود که می‌خواستم قدری هوای تازه تنفس کنم.» ۳۰.

سرانجام هواپیما به نیویورک پرواز کرد و در ساعات سرد پیش از صپیده‌دم ۲۳ اکتبر ۱۹۷۹ در فرودگاه لا گاردیا به زمین نشست. به متصدیان فرودگاه گفته بودند محموله هواپیما محتوی اشیاء گرانبها از بانک مکزیك است. ۳۱.

شاه و همراهانش ابتدا به خانه اشرف در بیکن‌پلیس واقع در ایست‌ساید رفتند. اما همین‌که نزدیک این محل شدند يك نفر را مشاهده کردند که در تقاطعی ایستاده است و به آنها دست تکان می‌دهد. ظاهراً بررغم محرمانه نگاه‌داشتن موضوع، چند عکاس در برابر خانه اشرف جمع شده بودند. آرماثو به راننده دستور داد آنان را مستقیماً به بیمارستان نیویورک ببرد. بعدها فرح تعریف کرد: «همگی هیجان‌زده

29) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 18.

(۳۰) مصاحبه نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

(۳۱) نیویورک تایمز، ۲۴ اکتبر ۱۹۷۹؛ و نیز:

Salinger, *America Held Hostage*, p. 26.

شده بودند و هر چیزی را مهمتر از آنچه بود جلوه می‌دادند. این حالت روحی کارها را برایمان آسان نمی‌کرد. ۳۲۴

www.KetabFarsi.com

فصل پانزدهم

عمل جراحی

بیمارستان نیویورک که به مرکز پزشکی کورنل شهرت دارد، مجتمع بزرگ خاکستری رنگی است در حوالی خیابان شصتم، درست در کنار ایستریور. اتومبیل شاه در محوطه بیمارستان چرخی زد و در برابر ورودی شیشه‌ای ایستاد. شاه پیاده شد و از حال بیمارستان که به سبک هنر نو آراسته شده، و از زیر کتیبه‌ای که رویش نوشته‌اند: «دروازه معبدی که زیبایی نام دارد» عبور کرد و با آسانسور خصوصی به طبقه هفدهم برده شد.

همراهان شاه نام او را در دفتر بیمارستان «دیوید نیوسام» ثبت کردند، یکی از مستخدمین شاه یک نوار پلاستیکی به این نام به دست او بست. این نوار در تمام مدتی که او در نیویورک بسر می‌برد همچنان باقی بود. تا زمان مرگ شاه در همه گزارشهای پزشکانی که به وضع او می‌پرداختند، نام وی «دیوید نیوسام» قید می‌شد. دیوید نیوسام حقیقی که معاون امور سیاسی وزارت خارجه و از ماهها پیش رابط آن وزارت با اطرافیان شاه بود، زیاد از این موضوع خوشش

نیامد. ۱

ورود شاه بلافاصله علنی شد. اما طی نخستین روزهای اقامتش در بیمارستان هیچکس نمی‌توانست کشف کند که بیماری او چیست. همراهانش تصمیم گرفته بودند پرده‌ای از سکوت بر این ماجرا بکشند. حتی در آغاز به کارکنان بیمارستان دستور داده شد بستری‌شدن شاه را تأیید نکنند. این دستور مقامات بیمارستان و خبرنگاران را بشدت خشمگین ساخت. این کار یقیناً اشتباهی بزرگ بود زیرا به انواع حدس و گمانها و فرضیه توطئه چه در ایران و چه در ایالات متحد دامن زد.

یکی از سخنگویان وزارت خارجه به نمایندگان مطبوعات اظهار داشت که شاه «واقعاً» بیمار است و وضع مزاجی او بسرعت رو به وخامت نهاده است و پزشکان به او گفته‌اند که «مراقبتی که نیاز دارد فقط در ایالات متحد مقدور است». آنگاه هادینگ کارتر سخنگوی سائروس و نس اظهار نمود که دولت ایالات متحد کاملاً از بیماری شاه اطلاع دارد ولی جزئیات آن را فاش نخواهد ساخت. ۲ فردای آن روز دکتر لازنس آلتمن خبرنگار پزشکی نیویورک تایمز نوشت شایعاتی در میان پزشکان بیمارستان پخش شده که شاه از سرطان لنف رنج می‌برد و روز به روز حالش بدتر می‌شود. خانم کریس گادک دستیار آرماتو در پاسخ به سؤالات خبرنگاران گفت: «هیچ‌گونه اطلاعاتی از این قبیل ندارم.» چون حقیقت را به او هم نگفته بودند. ۳

واقعیت این بود که شاه را دست‌کم یک متخصص سرطان‌شناس امریکایی دیده بود. بن‌کین از دکتر هیبارد ویلیامز رئیس پزشکان بیمارستان نیویورک تقاضا کرده بود در تشکیل یک تیم پزشکی برای معالجه شاه به او کمک کند. آنها یک جراح متخصص در عمل کیسه صفرا و یک متخصص بی‌هوشی را انتخاب کردند. دو روز پیش از آنکه آقای «دیوید نیوسام» وارد نیویورک شود، دکتر کین به یکی از سرطان‌شناسان ارشد مرکز پزشکی کورنل به نام دکتر مورتون کولمن

(۱) مصاحبه نگارنده با دکتر کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۶.

(۲) نیویورک تایمز، ۲۳ اکتبر ۱۹۷۹.

(۳) نیویورک تایمز، ۲۴ اکتبر، ۱۹۷۹.

تلفن زده بود.

طبق اظهار کولمن، کین گفته بود: «مارتی، ممکن است لطفاً از همسرتان خواهش کنید که اتاق را ترک کند؟ من می‌خواهم دربارهٔ يك موضوع بسیار بسیار مهم با شما صحبت کنم که مقتضی است بکلی محرمانه نگاه داشته شود.» آنگاه دکتر کین سخنانش را چنین دنبال کرده بود: «مارتی، قرار است يك نفر از مکزیک به امریکا بیاید که ورودش به ایالات متحد پیامدهای بین‌المللی مهمی در بر خواهد داشت.» کولمن درحالی‌که به صدای گوشخراش همکارش گوش می‌داد، به سقف اتاق نگریست، چشمانش را برهم گذاشت و با خودش گفت: «باز يك کثافت دیگر بزکین!». بعدها که کین این داستان را شنید بی‌اختیار به خنده افتاد و گفت: «نمی‌دانستم گفته او چقدر بجا و پیشگویانه است.»^{۲۵}

کولمن يك پزشك ارشد بود که در شیمی‌درمانی بسیارگستردهٔ سرطان لنف تخصص داشت. البته، همهٔ پزشکان شیوهٔ معالجهٔ او را نمی‌پسندیدند. او گاهی خودش را يك «بچه دهاتی اهل ویرجینیا» می‌نامید. مردی بود بلندقد، با پشت خمیده که به‌جای خندیدن مثل اسب شیپه می‌کشید و حوصله و ظرافتش در مقایسه با رفتاری که کین با بیماران برجسته‌اش داشت، ناچیز بود. رفتارش دهاتی‌وار بود و مثلاً به جای اینکه بگوید: «صبح بخیر اعلیحضرت»، می‌گفت: «رفیق امروز حالت چگونه؟» کولمن عقیده داشت اگرچه کین سرطان‌شناس نیست ولی برای اینکه مراقبت شاه را برعهده بگیرد انتخاب خوبی است. گذشته از اینها، قضیه‌ای به‌این‌اهمیت را پزشکان عادی تحت نظر يك «ناظر» بهتر می‌توانند انجام بدهند. دکتر کین نیز وظیفه‌اش را به همین نحو تلقی می‌کرد.

هنگامی‌که شاه در بیمارستان بستری شد، وضع مزاجی او برای پزشکان متعددی که مأمور رسیدگی به او شده بودند نامعلوم بود. (دکتر فلاندرن تنها کسی که از حقیقت اطلاع داشت اکنون به پاریس

(۴) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵.

(۵) همانجا.

برگشته بود.) آیا سنگریزه‌هایی کیسهٔ صفرای او را مسدود ساخته و موجب یرقان انسدادی شده بود؟ یا اینکه سرطان لنف به شکمش سرایت کرده بود؟ چند ساعت پس از ورود شاه، از وی يك «کت» اسکن بعمل آوردند (عکسبرداری مقطعی) که دستگامی است برای تشخیص بیماری که آرماتو به غلط ادعا کرده بود در مكزيك وجود ندارد. پزشکان کشف کردند که در کیسهٔ صفرای او سنگ وجود دارد و طحالش بزرگ شده است.

از همه بیشتر دکتر کولمن دچار بهت و حیرت شد. فلاندرن پروندهٔ کامل را به کین داده بود اما کولمن معتقد بود پیشینهٔ پزشکی شاه نامطمئن است. آیا فرانسویان در تشخیص اولیهٔ خود دایر به بیماری والدنستروم حق داشته‌اند؟ او عقیده داشت دلایل در مورد تشخیص این بیماری قاطع نیست. در غیر اینصورت شاه می‌بایست از مدت‌ها پیش از سرطان لنف رنج برده باشد و این بیماری متجاوز از است که شاید تنها با يك دارو، یعنی کلورامبوسیل که فرانسویان طی این سالها به او می‌خورانده‌اند، درمان‌پذیر نباشد. کولمن نمونهٔ مغز استخوان شاه را آزمایش کرد و در آن هیچ اثری از سرطان لنف یا والدنستروم مشاهده نکرد. آیا ممکن نبود ورم طحال از مالاریایی ناشی شده باشد که بیمار بیست سال پیش مبتلا شده بود؟^۶ (این نکته را باید یادآوری کرد که دکتر فلاندرن که مرتباً از پاریس با دکتر کولمن صحبت می‌کرد، بر این باور بود که امریکاییان کلیه اطلاعات لازم را در دست دارند.)

و اما در مورد معالجهٔ شاه، در حال حاضر مسئله این بود که آیا باید طحال او را که اکنون سه برابر اندازهٔ معمولی شده بود بردارند یا نه؟ تصمیم دشواری بود ولی سرانجام کولمن به این نتیجه رسید که باید طحال را برداشت. کولمن می‌خواست طحال را آزمایش کند تا به نوع سرطان لنف و درجهٔ پیشرفت آن پی ببرد. در غیر اینصورت هیچ راهی برای تشخیص اینکه سرطان لنف در يك‌جا متمرکز شده یا در بدن پخش شده است، وجود نداشت.

• Cat: Computerized axial tomography.

(۶) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر کولمن، ۲۱ نوامبر ۱۹۸۵.

اما در این هنگام، یعنی در ۲۴ اکتبر، کولمن از شنیدن این خبر که شاه را به اتاق عمل برده و کیسه صفراى او را درآورده‌اند دچار شگفتى شد. او سرطان‌شناس و مأمور رسیدگی به وضع شاه بود و به‌او نگفته بودند که چنین عملی درپیش‌است. این موضوع یکی دیگر از مسائلى بود که موجب قطع ارتباط بین مشاوران پزشکی شاه گردید. کولمن به اتاق عمل شتافت و پیامی برای جراح فرستاد که طحال شاه را هم در بیاورد. طبق اظهار کولمن پاسخ جراح چنین بود: «به مارتى بگوئید که من دل و جرات او را ندارم.»

این تصمیم بسیار مهمی بود. بعدها مسائل مربوط به طحال موجب مرگ شاه شد. با توجه به آنچه واقع شد ممکن است استدلال شود که حق با کولمن بود و اگر طحال شاه را بمحض اینکه وارد نیویورک شد درمی‌آوردند ممکن بود مدت بیشتری زنده بماند. کولمن در مورد درآوردن طحال اصرار داشت و بعدها با شگفتی گفت: «فرض کنید این مسئله مربوط به شاه نبود و یک فرد عادى را در بیمارستان بستری کرده بودند. آیا ما طحال او را برمی‌داشتیم؟ آری، چون در موارد مشابه این کار را می‌کنیم.»^۷ یکبار دیگر ترس از اینکه مبادا صدمه‌ای به جان یکی از «شاهزادگان» برسد، دخالت کرد. توجه سراسر دنیا یا دست‌کم بخشی از آن به وضع مزاجی شاه جلب شده بود و بنابراین پزشکان او به احتیاط‌کاری کشانده شدند.

برعکس، دکتر کین می‌گوید مطمئن بوده که شاه بقدری ضعیف و مبتلا به یرقان شده که در آن هنگام نمی‌شد طحالش را برداشت و جراح کاملاً حق داشته که این کار را نکند. «عمل درست این بود که با خارج کردن هرچه زودتر سنگهای کیسه صفرا یرقان را معالجه کنند.» می‌گوید در آن هنگام نه او اجازه درآوردن طحال را می‌داد و نه دکتر هیبارد ویلیامز، «چون بیمار چند هفته بود که مبتلا به یرقان شده بود و وقت قهرمان‌بازی نبود. ما فرصت زیادی برای پرداختن به مسئله طحال او داشتیم.»^۸

(۷) همانجا.

(۸) مصاحبه نگارنده با دکتر کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۶.

کولمن معتقد است در این خصوص صحیح یا غلط مطلق وجود نداشت. «این موضوع بستگی به قضاوت داشت. جراح می‌بایست در نظر بگیرد که کیسه صفرا در هر حال عضو کثیفی است و کیسه صفرای شاه عفونت مزمن پیدا کرده بود. اگر طحال را در همان حال برمی‌داشت یک حفره بزرگ ثانوی در آن سوی شکم ایجاد می‌کرد که دعوتی از ارگان‌های زنده مهاجم بود. عفونت ممکن بود باعث دمل چرکی شود که کابوس هر جراحی است. شخصی که چاقوی جراحی را در دست دارد باید تصمیم نهائی را بگیرد.»

در ضمن عمل کیسه صفرا یک غده لنفاوی نیز از گردن شاه برداشته و برای بافت‌شناسی فرستاده شد. کین بعداً گفت که نتیجه آزمایش بزرگ شدن سلول‌هایی را نشان داد که دفاع بافتی از طریق خوردن باکتری‌ها را انجام می‌دهند و این علامت سرطان لنف بسیار جدی‌تر از آن چیزی است که قبلاً فرانسویان مواجه کرده بودند. ولی کولمن و سرطان‌شناس او هنوز مطمئن نبودند که سرطان لنف در طحال نیز مانند گردن وجود داشته باشد. گمان می‌کرد چنین باشد اما با اطمینان نمی‌توانست اظهار نظر کند.

فردای روز عمل، یعنی ۲۴ اکتبر اطرافیان شاه شروع به پنخس خبر کردند. در حالیکه شاه در طبقه هفدهم بیمارستان خوابیده بود و تظاهر کنندگان در خارج فریاد «مرگت بر شاه» می‌کشیدند، رابرت آرماتو یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب داد. شگفت آنکه در این مصاحبه مطبوعاتی که درباره وضع مزاجی یک بیمار در بیمارستان صورت می‌گرفت، هیچ‌یک از پزشکان حضور نداشتند. آرماتو آنچه را کارمندان روز پیش تکذیب کرده بودند، تأیید کرد: شاه به سرطان لنف مبتلاست. او گفت که شاه تاکنون بنابر «مصالح مملکتش» مایل نبوده که این خبر منتشر شود. شاه را قبلاً پزشکان فرانسوی معالجه کرده‌اند. وقتی از او پرسیدند چرا شاه به فرانسه نرفته است آرماتو پاسخ داد شاه قبلاً در آنجا معالجه شده بوده است. از او پرسیدند در چه تاریخی؟ آرماتو گفت اطلاعی ندارد. بر روی هم مصاحبه مطبوعاتی

۹. موفقیت آمیز نبود.

فردای آن روز پزشکان مصاحبه مطبوعاتی دیگری ترتیب دادند. دکتر کولمن را در آخرین لحظه به این جلسه فراخواندند. (او اکنون این احساس را داشت که بن‌کین همیشه او را در جریان قرار نمی‌دهد.) کولمن به‌عنوان سرطان‌شناس زیاد صحبت کرد. اما اظهار نظر صریح را دشوار یافت زیرا هنوز مطمئن نبود که بیماری اصلی شاه چه بوده و آیا پزشکان فرانسوی او را به نحو مقتضی معالجه کرده‌اند یا نه و دقیقاً چه وقت وضع مزاجی او به وخامت گراییده است. (فلاندرن بعداً تأکید کرد که هم او و هم ژان برنار جزئیات کامل پیشینه پزشکی را در اختیار کین و کولمن نهاده بودند.) کولمن به نمایندگان مطبوعات اظهار داشت که طحال شاه بزرگشده و اگر ثابت‌شود که طحال سرطانی است معلوم می‌شود بیماری به مرحله سوم رسیده و در قسمت فوقانی و تحتانی حجاب‌حاجز وجود دارد. بسیاری از خبرنگاران متوجه این نکته نشدند و این‌خبر را منتشر کردند که شاه به مرحله سوم سرطان لنف رسیده است. همچنین، کولمن توانایی بیمار را برای بهبود تأیید کرد و احتمال زنده ماندن او را پنجاه-پنجاه دانست. گفت که گذشته از هر چیز بدن او به معالجات اولیه پزشکان فرانسوی پاسخ «مساعد» داده است. اکنون شیمی‌درمانی باید با شدت بیشتری دنبال شود. در خاتمه کولمن اظهار داشت: «البته وضع بیمار جدی است و به پیک‌نیک نمی‌تواند برود.»^{۱۰}

او گمان می‌کرد شاه در نیویورک خواهد ماند؛ این بود که به وی گفت: «تجربیات پزشکی ایجاب می‌کند که شما در کنار پزشکانتان بمانید.»^{۱۱}

در تمام این مدت فرح تحت فشار شدید قرار داشت. او در خانه اشرف بسر می‌برد. روابط آندو در بهترین مواقع دشوار بود و اکنون بدترین مواقع بود. اشرف فرح را تا حدود زیادی مسئول ایجاد فضای باز سیاسی از سوی شاه در اواسط دهه ۷۰ و نپذیرفتن سرکوب قاطعانه

۹) نیویورک تایمز، ۲۵ اکتبر ۱۹۷۹.

۱۰) همانجا.

۱۱) نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

انقلاب می‌دانست. او هیچ کوششی در پنهان داشتن نظریاتش از فرح مبدول نمی‌داشت.

فرح نیز همانند شاه میلی به آمدن به نیویورک نداشت. او به ژرژ فلاندرن اعتماد داشت و اکنون با او در تماس تلفنی بود. فلاندرن از نحوه معالجات شاه نگران بود و این نگرانی بر سایر نگرانیهای فرح می‌افزود. او با نظر کولمن موافق بود که طحال شاه را باید درآورند. بر ناراحتی فرح این واقعیت افزوده می‌شد که او همیشه از محیط بیمارستان نفرت داشت - از هنگامی که کودکی پیش نبود و پدرش را از وی جدا کرده بودند و در بیمارستان درگذشته بود. اکنون نگران این بود که چهار فرزندش به همین نحو رنج نکشند. با اطلاع از اینکه «هیچ چیز در نیویورک حتی در یک بیمارستان پنهان نمی‌ماند» می‌خواست مطمئن باشد که اخبار مربوط به شوهرش را قبل از اینکه از تلویزیون بشنوند، خودش به آنها بگوید. همه آنها در مدارس مختلف به تحصیل اشتغال داشتند. او هر چهار نفر را نزد خودش به بیکن پلیس آورد - اما همه چیز با شتاب انجام می‌گرفت - و او که می‌بایست مجدداً به بیمارستان بازگردد، فقط چند دقیقه فرصت داشت که درباره بیماری پدرشان و امید به بهبود او با آنان صحبت کند.

او روزی چندبار از شاه در بیمارستان عیادت می‌کرد. این ملاقاتها همیشه غم‌انگیز و گاهی ناخوشایند بود. بمنظور اجتناب از تظاهر - کنندگان پرخاشگر و پرسروصدا ناچار بود از یکی از درهای سرویس رفت و آمد کند، «جایی که ماشین‌خانه و زباله‌ها قرار دارد، یعنی جنبه غم‌انگیز و کثیف بیمارستان.» همیشه چندتنی دوروبرش بودند و هیچ‌گاه او را تنها نمی‌گذاشتند. می‌گوید: «از راهروهای زیرزمینی عبور می‌کردم، محافظان امریکایی به من چسبیده بودند.» ضمناً می‌کوشید از روزنامه‌نگاران و ایرانیان تیمیدی که می‌خواستند نظر شاه را درباره مسائل گوناگون بدانند، پرهیز کند. بعدها گفت: «آنها نمی‌توانستند بفهمند که او بیمار و در بیمارستان بستری است و نمی‌تواند به بحثهای سیاسی پردازد.» ۱۲

در حدود يك هفته پس از عمل کیسه صفراى شاه، پرتونگاری نشان داد که جراحان يك سنگریزه را جا گذاشته‌اند و هنوز مجرای کیسه صفرا مسدود است. کین و سایر پزشکان، این را يك عارضه معمولی و انسداد کردند ولی بطور خصوصى بعضى از آنان میبوت شده بودند. بعدها کولمن به خاطر آورد که یکی از پزشکان به او گفته بود: «واقعاً خنده‌آور است که يك جراح درجه اول يك سنگریزه کیسه صفرا را جا بگذارد. هه‌هه!» کولمن در نهایت انصاف پاسخ داد: «سنگ کیسه صفرا در همه جا هست. این امر ممکن است برای هر جراحی اتفاق بیفتد.»^{۱۳} اما وقتی فلاندرن این خبر را در پاریس شنید، وحشت کرد. بعدها گفت: «يك تکنیک استاندارد وجود دارد که ضمن عمل جراحی به کبد بیمار فشار وارد می‌سازد تا معلوم شود آیا تمام سنگها از کیسه صفرا خارج شده است یا نه. چرا این کار را نکردند؟ این اشتباه مهمی بود. نمی‌بایست چنین اتفاقی روی دهد. همکاران من که نظیر این عمل را انجام می‌دهند، سرشان را با ناباوری تکان می‌دادند.» با این همه دکتر کین می‌گوید چنین واکنشی بیجا است چون بارها شده است که يك سنگریزه که در کبد پنهان شده متعاقب عمل جراحی به مجرای کیسه صفرا برود.^{۱۴}

پزشکان اظهار نظر کردند که يك عمل جراحی دوم از طریق بافتهای شکم بیمار، خطرناک خواهد بود و تصمیم گرفتند پس از آنکه شاه قدری بنیه از دست رفته‌اش را بدست آورد، يك متخصص کانادایی را که شیوه خاصی برای خرد کردن سنگریزه‌ها اختراع کرده بود، احضار کنند. طبق این شیوه، از طریق ذره بین بسیار کوچکی که بوسیله لوله وارد مجرای کیسه صفرا می‌شد سنگریزه‌ها را از بین می‌برند. چنین لوله‌ای ضمن نخستین عمل جراحی در پهلوی شاه نصب شده بود. شیوه مزبور از سال ۱۹۷۲ بکار برده می‌شد، ولی در بیمارستان نیویورک متداول نبود. مادام که مجرای کیسه صفراى شاه مسدود بود، نمی‌شد شیمی-درمانی شدید را که دکتر کولمن تجویز کرده بود بکار ببرند. به جای

(۱۳) مصاحبه نگارنده با دکتر کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵.

(۱۴) مصاحبه نگارنده با دکتر کین، ۲۳-۲۵ آوریل ۱۹۸۶.

آن تصمیم گرفتند غده سرطانی کردن را که هنوز آزارش می‌داد، برق بگذارند. کولمن هنوز نمی‌دانست که سرطان لنف شاه موضعی است یا در بدن پخش شده است. اما این موضوع اهمیتی نداشت. اگر در کردن متمرکز شده بود پرتودرمانی ممکن بود او را معالجه کند و اگر پخش شده بود ضرری نمی‌رساند.

بهترین دستگاههای پرتودرمانی در مرکز سرطان بیمارستان کترینگ-اسلون در آنسوی خیابان وجود داشت. مادر شاه را پزشکان همین مرکز معالجه کرده بودند و شاه به‌عنوان سپاسگزاری يك ميليون دلار به بیمارستان مزبور اهداء کرده بود. بنابراین دکتر کین به آنجا رفت تا درباره معالجه شاه مذاکره کند. طبق اظهار کین یکی دو تن از رؤسای بیمارستان اصلاً مایل به معالجه شاه نبودند. کین ازجا دررفت و بعدها تعریف کرد: «منفجر شدم و گفتم حاضر بودید يك ميليون دلار از او بگیرید ولی حالا نمی‌خواهید او را معالجه کنید؟» سرانجام بیمارستان زیر فشار زیاد موافقت کرد. ولی اصرار ورزیدند که راهروی زیرزمینی که دو بیمارستان را به یکدیگر متصل می‌کرد، در روز شلوغ و برای امنیت شاه خطرناک است. لذا شاه را باید شبها برای درمان به آنجا ببرند. ۱۵

بدین‌سان شاه را ده بار با آسانسور به زیرزمین و از آنجا با صندلی چرخ‌دار از راهروی زیرزمینی به ساختمان روپرو بردند. این کار بسیار ناخوشایند بود و ترس زیادی وجود داشت. به دلایل امنیتی، خانم رادیولژیست هرروز مسیر خانه‌اش تا بیمارستان را عوض می‌کرد. فرح همیشه شوهرش را همراهی می‌کرد. می‌گوید: «اگر می‌گفتند ساعت پنج صبح بیایید، من از خواب برمی‌خاستم و به بیمارستان می‌رفتم. گاهی می‌گفتند ساعت پنج صبح خوب نیست، ساعت ده بیایید یا اینکه دکتر نیامده و به بیلاق رفته است. یا اینکه بیمارستان امروز از پذیرفتن شاه معذور است، زیرا می‌ترسد مورد حمله تروریستها قرار گیرد.»

این کارها خسته‌کننده بود. با این همه غدد لنفاوی کوچک شده و

درد تخفیف یافته بود. شاه تاحدودی بنیه‌اش را بازیافته بود. او همچنان افسرده بود. در اواخر نخستین هفته نوامبر ۱۹۷۹ حالش همچنان رو به بهبود می‌رفت. در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ صدها تن تظاهرکننده از دیوارهای سفارت آمریکا در تهران بالا رفتند و ۶۶ امریکایی را در درون آن به گروگان گرفتند. رهبر تظاهرکنندگان اعلام کرد که آنها «دانشجویان پیرو خط امام هستند و خواستار استرداد شاه جنایتکار به ایران می‌باشند». آنها با این کار خود یکی از طولانی‌ترین نبردهای تاریخ دیپلوماسی معاصر را آغاز کردند. نحوست هلندی سرگردان شامل حال بندری شد که او را پذیرفته بود: ایالات متحد آمریکا.

•••

هنوز روشن نیست که آیت‌الله خمینی تا چه اندازه از نقشه اشغال سفارت آگاهی داشته‌است. ولی بی‌درنگت این اقدام را تأیید کرد و از این فرصت برای پیشبرد انقلاب در راهی که در نظر داشت استفاده نمود. بحران سفارت درست همان فرصتی را در اختیار آیت‌الله قرار داد که برای پرکنارساختن حکومت میان‌رو مهدی بازرگان جستجو می‌کرد. همان حکومتی که خودش در ماه فوریه به جای حکومت بن‌تیمار برگزیده بود و اکنون برای تکمیل انقلاب اسلامی که آن‌قدر به آن دلبسته بود، آن را بیش از اندازه معتدل می‌دید.

در ماه‌های آخر ۱۹۷۸ ائتلاف بزرگی از بسیاری از گروه‌های مخالف به منظور براندازی شاه تشکیل گردید. آیت‌الله خمینی توانست گسترده‌ترین ائتلاف ممکن را تشکیل دهد. اما بعضی اینکه شاه رفت، دیگر اتفاق آراء در مورد اینکه ایران چگونه باید اداره شود وجود نداشت. هدف شخص آیت‌الله برقراری حکومت اسلامی طبق رویه سنتی اسلام بود که بوسیله ولی فقیه رهبری شود. بسیاری از بااصطلاح «میان‌روهایی» که در اطراف بازرگان جمع شده بودند، اگرچه مذهبی بودند ولی موافق بازگشت به قانون اساسی ۱۹۰۶ بودند که از غرب الهام گرفته بود و بر دموکراسی و آزادیهای اجتماعی تأکید داشت. یک گروه سوم که می‌توان آنها را «چپ‌گرایان اسلامی» نامید، می‌خواست اصول عقاید اسلامی را با افکار سیاسی جدید پیوند دهد. چنین عقایدی را به‌ویژه در شهرهای شمالی که با شاه جنگیده بودند و شاه آنان را

«مارکسیست اسلامی» می‌نامید پذیرفته بودند. ۱۶
 هم میانه‌روها و هم چپگرایان اسلامی برای روحانیت نقشی تابع
 در نظر داشتند. عقیده آیت‌الله خمینی آشکارا چنین نبود. در بهار
 ۱۹۷۹ آیت‌الله افزایش تعداد کمیته‌های انقلابی را که وابسته به
 مساجد بودند تشویق کرده بود. آنها بسیاری از مشاغل دولتی را در
 دست گرفتند تا جایی که بازرگان شکایت کرد که «مثل چاقوی بی‌تیغه
 است». ۱۷

در ماه اوت وقتی انتخابات مجلس خبرگان منجر به تشکیل مجلسی
 شد که تقریباً تمامی اعضای آن پیرو نظریات آیت‌الله خمینی بودند،
 ضربه دیگری هم به بازرگان و هم به چپگرایان اسلامی وارد شد. مجلس
 خبرگان یک قانون اساسی تدوین کرد که کاملاً مطابق میل آیت‌الله بود.
 اکنون آیت‌الله خمینی در صدد درهم کوبیدن مخالفانش بود. جنگ با کردها
 که هنوز برای کسب خودمختاری فشار وارد می‌ساختند موجب سرگرمی
 افکار عمومی شد. روزنامه‌ها و احزاب مخالف تعطیل شدند. اینگونه
 کارها مورد تأیید بازرگان نبود.

بازرگان از هنگام انتصاب به نخست‌وزیری کوشش کرده بود راه
 میانه را در پیش بگیرد. او تماس با سفارت آمریکا را ادامه داده و
 امیدوار بود که ارتش کمافی السابق قطعات یدکی مورد نیازش را از
 آمریکا دریافت نماید و به‌عنوان یک ضدکمونیست قدیمی خواستار
 پشتیبانی ایالات متحد در برابر اتحاد شوروی بود. سیاست آشکار او
 پاره‌ای از مقامات وزارت خارجه آمریکا را برآن داشت که معتقد شوند
 مناسبات ایران و آمریکا رو به بهبود خواهد رفت، دادوستد بین دو کشور
 حتی بیش از پیش با موفقیت ادامه خواهد یافت. در اول نوامبر بازرگان
 و وزیر خارجه اش ابراهیم یزدی در الجزایر با زیگنیو برژینسکی
 ملاقات کردند. خشن‌ترین مخالفان امریکایی انقلاب از مشاهده آن دو
 تحت تأثیر قرار گرفتند و هر دو طرف معتقد شدند که مناسبات معقول
 بین ایران و آمریکا می‌تواند مجدداً برقرار شود. اما نظر آیت‌الله
 خمینی چنین نبود.

16) Sick, *All Fall Down*, pp. 198-205.

17) Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs*, pp. 52-70.

پس از ورود شاه به نیویورک آیت‌الله خمینی اعلام کرد که يك توطئه جدید امریکایی در جریان است که شاه و خائنین وابسته به غرب در آن دست دارند و اصرار ورزید که «این مغزهای فاسد شیفته امریکا باید از میان ملت تصفیه شوند.» وقتی اطرافیان آیت‌الله خمینی از نقشه مبارزان انقلابی برای حمله به سفارت در ۴ نوامبر مطلع شدند، او دستور اقدام صادر کرد و به دانشجویان و طلاب حوزه‌های علمیه دستور داد «با تمام قدرت علیه امریکا و اسرائیل وارد عمل شوند تا امریکا را وادار به استرداد شاه مخلوع جنایتکار نمایند.»

همین‌که اشغال سفارت با موفقیت روبرو شد، آیت‌الله خمینی و اطرافیان او بی‌درنگ به ستایش اقدام دانشجویان پرداختند. در همان حال بازرگان متهم شد که بدون اجازه با برژژینسکی ملاقات کرده است. او و یزدی استعفا دادند. اکنون آخرین مخالفان از کار برکنار شده بودند و آیت‌الله خمینی به تلاش جسورانه‌ای در ایجاد بحرانی بزرگ با ایالات متحده دست زد تا مردم را متحد سازد و بتواند با سرعت بیشتری به سوی استقرار حکومت مذهبی حرکت نماید.

فصل شانزدهم

سفارت

محوطه سفارت امریکا در تهران که از يك سو به خیابان روزولت [مبارزان] و از سوی دیگر به خیابان تخت جمشید [آیت الله طالقانی] محصور است مجموعاً ۲۵ اکر مساحت دارد [نزدیک به صد هزار متر مربع]. دولت ایالات متحد آن را در سال ۱۹۲۸ به مبلغ شصت هزار دلار از خانواده‌ای خرید که از آن به عنوان خانه بیلاقی در تابستان استفاده می‌کرد و مجبور شده بود آن را برای پرداخت بابت خود در قمار بفروشد.

در سالهای دهه ۷۰ شهر به سوی تپه‌های شمالی گسترش یافت و در نتیجه سفارت در مرکز شهر قرار گرفت. همسر یکی از سفرا سفارت را واحه‌ای در وسط تهران نامید.

در بیرون دیوارها ازدحام و هیاهو، گرما و سرما، چشم‌هم‌چشمی و حسادت بین ثروتمندان و فقرا چشمگیر بود. در درون آن حوض و فواره‌های پرتلاؤ، چمنهای یکدست، درختان کاج و چنار بلند، تهویه مطبوع، ضیافت‌های مجلل با شرکت اشخاص برجسته و نوعی احساس

تفاوت و اطمینان وجود داشت.^۱

انزوای جسمانی موازی بود با جدایی معنوی از واقعیات کشور. سیاستی که از اواسط دهه ۶۰ به بعد در سفارت دنبال می‌شد، تقریباً تأیید بی‌چون و چرای شاه بود. به نظر سفارت، او رهبری قوی و اصلاح طلب بود که نیازهای ملتش را درک می‌کرد و می‌خواست ایران را مبدل به کشوری پیشرفته و طرفدار غرب، ضد کمونیست و کامیاب کند. نظر سایر سفارتهای غربی نیز همین بود، ولی بهایی که می‌بایست برای آن پرداخته شود کمتر بررسی و موشکافی شده بود. حتی می‌توان گفت کمتر فهمیده شده بود. درحالی که شاه آسیب‌ناپذیر می‌نمود، جنبه زیرین سیاست او در نتیجه همبستگی که با سفارتهای غربی داشت پنهان نگاه داشته می‌شد و اجازه نمی‌داد فراسوی حلقه افراد شیفته و جذاب (یا بدون جذابیت) هیچ‌گونه تماسی بین دیپلماتهای خارجی و مردم عادی برقرار شود.

•••

سازمان سیا یکی از گسترده‌ترین شبکه‌های عملیاتی خود در جهان را در ایران مستقر کرده بود. سازمان مزبور روابطی به‌طور غیرعادی نزدیک و حتی صمیمانه با دولت پذیرنده، یعنی در واقع با فرمانروای آن داشت. بسیاری از متحدان امریکا و حتی مخالفان آن وجود مأموران سیا را در درون سفارتهای امریکا در کشورشان نادیده می‌گیرند. مأموران مزبور پوششهایی نظیر وابسته فرهنگی و بازرگانی و کنسولی دارند و معمولاً کشور پذیرنده بخوبی از شفا، واقعی آنان آگاه است و در بسیاری موارد مراقب آنان می‌باشد. بندرت رئیس پایگاه این سازمان در یک کشور خارجی با رئیس آن کشور روابط مستقیم دارد. ولی تعداد کشورهایی هم که رؤسایشان مثل شاه به کیم روزولت مأمور سیا در ۱۹۵۳ گفته باشند: «من تاج و تخت خود را مدیون خدا، ملت و شما می‌دانم» زیاد نیست. از آن هنگام رؤسای پایگاه سیا در ایران یک بخش منظم از زندگی شاه و دیدگاه او را نسبت به جهان تشکیل می‌دادند. ملاقاتهایشان با او غیررسمی‌تر و راحت‌تر از

1) Cynthia Helms, *An Ambassador's Wife in Iran* (New York: Dodd Mead, 1981), p. 11.

ملاقات‌های منظم و رسمی شاه با سفرای امریکا بود. شاه در تمام دوران سلطنت خود اعتقاد فراوانی به اهمیت تماس‌هایش با سازمان سیا داشت. بسیاری از رؤسای پایگاه سیا که در ایران خدمت کرده بودند، پس از پایان مأموریت خود به کیم روزولت تاسی کرده و به‌عنوان تاجر و دلال به ایران بازگشتند تا از اطلاعات و تماس‌هایشان بهره‌برداری کنند و پولی بیشتر از خدمت دولت به جیب بزنند. هیچ‌یک از آنان از این نظر که عمیقاً بحران ایران را درک کرده باشد، مشهور نشد. با این وصف شاه از سیا انتظار رهنمود داشت. در آخرین خاطراتش تا جایی پیش رفت که شکایت کرد آخرین رئیس پایگاه سیا در ایران که در اواخر ۱۹۷۸ منصوب شد از توکیو منتقل شده بود و اصلاً تجربه‌ای درباره ایران نداشت. این موضوع به نظر شاه بی‌معنی و حتی شوم می‌رسید. نمی‌توانست بفهمد چرا لانگلی (مرکز سیا) چنین شخص بی‌اطلاعی را نزد او فرستاده است. می‌نویسد: «از بی‌اهمیتی گزارش‌هایی که به من می‌داد شگفت‌زده شدم. ۲۰»

مسئله از بی‌اطلاعی یک فرد عمیق‌تر بود. سازمان صدها و شاید هزاران مأمور داشت که برایش کار می‌کردند یا آن را به ایران مربوط می‌ساختند. اما همه آنها در یک محدوده خاص عمل می‌کردند. شاه اصرار داشت که متحدانش، بویژه ایالات متحد، هیچ‌گونه تماسی با مخالفان او نداشته باشند. معتقد بود چنین تماس‌هایی را مخالفانش حمل‌بر پشتیبانی خارجی از خودشان خواهند کرد. ممکن است چنین برداشتی از روحیه ایرانیان صحیح بوده باشد، ولی گرفتاری‌های مهمی برای جمع‌آوری اطلاعات ایجاد می‌کرد.

هیچ سفیری نمی‌خواست با سرپیچی از دستور شاه در تماس‌نگرفتن با مخالفان، نارضائی او را برانگیزد. چنین کاری دست‌کم موقعیت صادرات کشورش را در ایران بمغاطره می‌افکند. بدین جهت دیپلمات‌های امریکایی و سایر کشورها در محدوده کوچک و در بسته درباریان و صاحبان صنایع و وکلای دادگستری و دیگر کسانی که از

2) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 170.

موفقیت‌های مادی رژیم بهره‌مند می‌شدند محصور بودند. همه این اشخاص از شاه خوششان نمی‌آمد، اما همه یا اکثرشان به نحوی از انحاء مدیون او بودند.

این وضع اختصاص به ایران نداشت. در هر جایی برای دیپلماتها دشوار است که دوستانی ضمن خدمت بیابند. «مردم بومی» از آمدن و رفتن آنها خسته می‌شوند، تنها بخشی از مردم مایل‌اند با معافل دیپلماتیک تماس مداوم داشته باشند و از يك رایزن سیاسی سفارت به رایزن بعدی تحویل داده شوند. در تهران نیز همین وضع وجود داشت. در آنجا نیز مثل هر جای دیگر رسم بر این بود که هر دیپلماتی که مأموریتش خاتمه می‌یافت فهرستی از اسامی تماسهای خود را برای جانشینانش باقی بگذارد. بدین ترتیب آنها وابستگی خود را به يك حلقه کوچک از افرادی که کم و بیش مورد تأیید شاه بودند، دائمی ساخته بودند. کس دیگری وجود نداشت و در نتیجه سفارت به صورت يك پیله کرم‌ابریشم برای اعضایش درآمده بود.

در بخش عمده‌ای از دوران «تمدن بزرگ»، سفیر ایالات متحد در ایران ریچارد هلمز از کارمندان حرفه‌ای سازمان سیا بود که تا زمانی که ریچارد نیکسون در اواخر ۱۹۷۲ او را برکنار کرد، ریاست سازمان اطلاعات مرکزی را برعهده داشت.

نیکسون پس از پیروزی چشمگیرش در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۲، در کمپ‌دیویس انزوا گزید تا به تجدید سازمان حکومتش پردازد. هلمز نیز مانند دیگر مقامات بلندپایه به کمپ‌دیویس احضار شد. او در وسط نیکسون و رابرت هالدمن نشست و نیکسون به وی اطلاع داد که از شغلش برکنار شده است. هلمز شگفت‌زده شد. گمان کرد که این برکناری بخاطر این است که او کمک سازمان سیا را در پنهان کردن نقش «لوله‌کشهایی» که در ساختمان واترگیت را شکسته بودند نپذیرفته بود.

سپس نیکسون به ایراد مطالب درهم و برهمی پرداخت و ناگهان رو به هلمز کرد و پرسید آیا مایل است سفیر بشود؟ هلمز هیچ‌گاه به چنین شغلی نیندیشیده بود - وانگهی انتظار نداشت از شغلش برکنار

شود - ولی پاسخ داد درباره آن فکر خواهد کرد ولی اگر قرار است به جایی اعزام شود، ایران را ترجیح می‌دهد. نیکسون گفت: «بسیار خوب.»^{۲*}

هلمز و شاه در يك مدرسه، یعنی لوروزه‌سویس تحصیل کرده بودند، گو اینکه در آنجا همدیگر را نشناخته بودند. آندو را برای نخستین بار در ۱۹۵۷ رئیس پایگاه سیا در ایران باهم آشنا کرد. هلمز به عنوان رئیس سازمان اطلاعات مرکزی، از اواسط دهه ۶۰ هم فرصت و هم احتیاج داشت درباره عملیات سازمانش با فرمانروایی که به معنی وسیع کلمه يك «سرمایه» مهم امریکایی بود، ملاقات و مذاکره کند. هلمز به ایستگاههای استراق‌سمع که در امتداد مرز ایران و شوروی کار گذاشته بود و او را قادر به کسب اطلاع از جزئیات وقایعی می‌ساخت که در پایگاههای پرتاب موشک شوروی در جمهوریهای آسیای مرکزی روی می‌داد، علاقه شدیدی داشت. ایالات متحده می‌توانست هرگونه فعالیت الکترونیکی در پایگاههای مزبور و نقل و انتقالات

3) Thomas Powers, *The Man Who Kept the Secrets* (New York: Alfred A. Knopf, 1979).

* این انتصاب بدان معنی بود که جوزف فارلند سفیر شاغل ایالات متحده در ایران می‌بایست پست خود را ترك کند. فارلند از این موضوع خوشش نیامد. او سوابق دیپلماتیک طولانی داشت. در زمانی که سازمان سیا برای کشتن تروخیلو توطئه کرد او سفیر آیزنهاور در جمهوری دومینیکن بود. سپس کندی او را به پاناما فرستاد و آنگاه در زمان جنگ بنگلادش سفیر امریکا در پاکستان شد. در نتیجه مساعدت به پنهان‌داشتن نخستین پرواز محرمانه هنری کیسینجر از پاکستان به پکن مورد توجه نیکسون و کیسینجر قرار گرفت و سفارت در تهران را به‌عنوان پاداش این خدمت دریافت کرد. فارلند جانشین داگلاس مک‌آرتور دوم شد که همانند نیکسون و کیسینجر هیچ‌گونه مخالفتی با نظریات شاه ابراز نمی‌کرد.

در يك مرحله چند تن از کارمندان جوان سفارت که طبعاً «ترکان جوان» لقب یافته بودند در يك نشست طولانی با حضور مک‌آرتور استدلال کردند که ایران بیش از شاه است و سفارت باید تماسها و آگاهیهای خود را گسترش بدهد. سفیر با این نظر موافق نبود. مقامات مافوق او در واشینگتن نیز استقبالی نکردند.

نظامی را در نیمدایره‌ای که در محاذات خلیج فارس قرار داشت ضبط کند. واشینگتن این ایستگاهها را برای بازرسی و کنترل تسلیحات حیاتی می‌دانست.

انتصاب هلمز طبعاً در تهران پیش‌بینیهای تیره و تاری را دربارهٔ ماهیت نظارت سیا بر شاه مطرح کرد. در نظر دشمنان شاه این تأییدی آشکار بود که شاه عروسکی در دست سیا پیش نیست. اما هلمز معتقد بود ارتباط دیرینه‌اش با ایران بدین معنی است که او بمحض ورود خواهد توانست به این وضع سروسامان بدهد.

هلمز همانند سفرای پیشین امریکا پشتیبان پرشور برنامه‌های شاه برای پیشرفت سریع و تحول ریشه‌دار ایران بود. اما بعداً به این نتیجه رسید که شاه خیلی سریع حرکت می‌کرده است. او معتقد بود یکی از دلایل این امر سرخوردگی شاه از شیوه‌هایی بود که کنسرسیوم نفت بهای نفت را تا سالهای ۱۹۷۰ پایین نگاه داشته بود. او سالیان دراز به این امید بسر برده بود که انگلیسیها و امریکاییها اجازه دهند بهای نفت را بالا ببرد. ولی ما نسبت به او مرتکب بی‌رحمی شدیم. بنابراین هنگامیکه او در ۱۹۷۳ فرصت یافت، شکی نبود که تلافی خواهد کرد. تردیدی نیست که او کوشید خیلی تند برود. این کار موجب تراکم بنادر و بحران اقتصادی گردید.

هلمز ملکه را نیز برای تلاش به گسترش تمدن غربی سرزنش می‌کرد. اما در عین حال دربارهٔ روحانیون می‌گفت در مقایسه با اکثر روستانشینان که بکلی بی‌سوادند، آنها را می‌توان باسواد شمرد. هلمز در ۱۹۷۶ در یک گزارش بیست‌صفحه‌ای متذکر شد که «از تماس خارجیان با رهبران مذهبی جلوگیری می‌شود و ساواک تلاش زیادی بکار می‌برد که حتی فعالیت‌های مذهبی آزدسته از روحانیونی را که دوست رژیم هستند کنترل کند. اطلاعات دربارهٔ فعالیت‌های این طبقه از اجتماع شاید کمتر از سایر طبقات در دسترس خارجیان باشد.» هلمز چنین نتیجه‌گیری کرد: «محافظه‌کاران مذهبی از بسیاری از جنبه‌های نوگرایی رژیم ناراضی‌اند ولی هنوز عده‌انگشت‌شماری از آنان بالقوه ایجاد دردسر می‌کنند.»

هلمز معتقد بود که سیاست خارجی شاه بی‌عیب و نقص است. او

مناسبات خوبی با بسیاری از کشورها و مناطق ایجاد کرده بود. با خانم گاندی نزدیک شده و مسئله رود هیرمند را با افغانستان حل کرده بود. او دوست نزدیک بوتو بود و مناسباتش با اتحاد شوروی درست و براساس احترام متقابل بود. روابط با عراق را تجدید کرده بود و هرچند او و ملک فیصل پادشاه عربستان سعودی «یکدیگر را نادیده می‌گرفتند» به عقیده هلمز روابطشان استوار بود. «او می‌توانست ترتیباتی را که با دولتهای خلیج فارس داده بود هر لحظه برهم بزند. همه اینها جالب بود. به قول دین راسک شاه مطلع‌ترین فرد روی زمین به... رئیس‌جمهور آمریکا بشمار می‌رفت. شاید در این مورد قدری مبالغه کرده بود.»^۴

هلمز چهار سال در ایران بسر برد* و سرانجام به این نتیجه رسید که هیچ‌گاه نمی‌تواند ایرانیان را درک کند. «آنان چرخش فکری بسیار عجیبی دارند. مثلاً بانوانی که لباسهای دوخت پاریس می‌پوشند و بریج بازی می‌کنند، پیش از آنکه به سفر خارج بروند ابتدا چادر بر سر می‌کنند و برای زیارت به مشهد می‌روند و متوکل می‌شوند.»

۴) مصاحبه نگارنده با ریچارد هلمز، ۱۰ اکتبر ۱۹۸۵.

* بیشتر اوقات هلمز در ایران صرف مسافرت به واشینگتن بمنظور شهادت در برابر کمیته‌های مختلف کنگره آمریکا که به تحقیق درباره فعالیت‌های سیا اشتغال داشتند، گردید. چند سالی گمان می‌رفت که او بخاطر شهادت دزوغی که در خصوص شیلی داده بود محکوم خواهد شد. در فوریه ۱۹۷۳ سناتور استوارت سیمینگتون عضو کمیته روابط خارجی سنا از وی سؤال کرد: «آیا شما در سازمان اطلاعات مرکزی تلاش در براندازی حکومت شیلی کردید؟» شخصی که بعدها از نویسنده زندگینامه‌اش «مردی که اسرار را حفظ می‌کرد» لقب گرفت، پاسخ داد: «خیر آقا.»

در حقیقت هلمز در سپتامبر ۱۹۷۰ اطلاع یافته بود که سازمان سیا طبق دستور پرزیدنت نیکسون کوشیده است تا کودتایی برای جلوگیری از تأیید انتخاب سالوادور آلنده ترتیب دهد. در اواسط دهه ۷۰ سخن از این بود که هلمز به علت شهادت دزوغ محاکمه خواهد شد. اما سرانجام به جای این که محاکمه شود به پرداخت جریمه محکوم و یک حکم تعلیقی درباره‌اش صادر شد. بعدها پرزیدنت ریگان به هلمز نشان آزادی اعطا کرد.^۵

5) Powers, *The Man who Kept Secrets*, p. 297.